

# با شنیدن خبر شهادت هر ۴ فرزندم سجده شکر بجا آوردم

چه نیک فرمود امام خامنه‌ای که «[مادری](#) که جوان خودش را، عزیز خودش را، دسته گل خودش را ۱۸ سال، ۲۰ سال - کمتر، بیشتر - پرورش داده، با آن محبت مادرانه او را به ثمر رسانده، حالا او را به طرف میدان جنگ می‌فرستد که معلوم نیست حتی جسد او هم برخواهد گشت یا نه. این کجا، رفتن خود این جوان کجا؟ که خوب، این جوان، با شور و هیجان جوانی، همراه با ایمان و روحیه انقلابی‌گری، حرکت می‌کند و می‌رود. کار این مادر، از کار آن جوان اگر بزرگ‌تر نباشد، کوچک‌تر نیست. بعد هم که جسد او را برمی‌گردانند، افتخار می‌کند که بچه من شهید شده. این‌ها چیز کمی است؟ این حرکت زنانه، حرکت زینب‌گون در انقلاب ما بود.»

حیفمان آمد در آستانه روز زن و تجلیل از مقام شامخ مادران سراغ مادران شهدا نرویم؛ مادرانی که در دامان خود شهید پروراندند. در همین راستا با «[فاطمه عباسی ورده](#)» مادر شهیدان احمد، علی، یونس و محمد جوادنیا هم‌کلام شدیم. مادری ۹۳ ساله که با اولین تماس تلفنی گوشی را برمی‌دارد و همچنان با صلابت از روزهای پرشور انقلاب و دفاع مقدس برایمان روایت می‌کند و در هیچ بخش از مصاحبه دلش نمی‌لرزد. این مادر شهید از تربیت بچه‌های انقلابی خانه‌اش برایمان گفت تا رسید به شهادتشان. او از احمد، علی، یونس و محمدش اینگونه برایمان روایت کرد:

## بیرق امام حسین (ع) و خیمه‌های تعزیه

بچه‌ها در خانواده‌ای مذهبی متولد شدند. هم‌سرم همیشه بچه‌ها را همراه خود به هیئت‌ها می‌برد و در مراسم‌ها شرکت می‌کرد. بچه‌ها زیر بیرق امام حسین (ع) و خیمه‌های تعزیه عاشورا قد کشیدند. همین در روحیه و انتخاب مسیرشان که به شهادت منتهی شد، بسیار تأثیرگذار بود.

## شهادت احمد و سجده شکر

احمد اولین قدم را برداشت و راه را برای دیگر برادرانش باز کرد. احمد متولد ۱۳۳۷ بود. تا کلاس سوم دبیرستان درس خوانده بود که سراغ کار جواهرسازی رفت. در کارش استاد بود. یکی از فعال‌ترین فرزندانم در دوران انقلاب بود. آنقدر عشق به امام و آرمان‌های انقلاب در وجودش بود که سال ۵۶ می‌گفت اگر به من اجازه فعالیت

ندهند میروم قم و با مردم آنجا همصدا می‌شوم و به مبارزه با رژیم می‌پردازم.

علاقه‌ای که به اهل بیت (ع) داشت در نهایت او را به سمت عضویت در سپاه پاسداران کشاند. سال ۱۳۵۹ بود که در درگیری با کومله به شهادت رسید.

وقتی خبر شهادتش را شنیدم سجده شکر بجا آوردم؛ چون احمد به آرزویش رسید. همیشه می‌گفت دعا کن من شهید شوم. دعایم در حق احمد در ۱۱ خرداد ۵۹ به ثمر نشست و اولین شهید خانه‌ام شد.

### دستفروشی و رزق حلال

پدر بچه‌ها در اداره دارایی کار می‌کرد و بعد از ساعت کاری هر کاری که می‌توانست برای تأمین ما یحتاج خانواده پرجمعیت‌مان انجام می‌داد. حتی گاهی دستفروشی می‌کرد و تمام هدفش تربیت درست بچه‌ها بود که از رزق حلال تأمینشان کند.



### علی و بیت امام

علی دومین رزمنده خانه‌ام تازه دیپلمش را گرفته بود که به عضویت سپاه درآمد. مدتی در بیت امام خدمت کرد و بعد راهی بازی‌دراز شد. در بازی‌دراز به شدت از ناحیه سینه مجروح شد، اما باز هم در منطقه حضور پیدا کرد.

رفت و آمدهای علی به جبهه یونس را هم به خود آورد. از این رو او هم عزم جهاد کرد. سن زیادی نداشت شاید ۱۵ ساله بود و سوم راهنمایی‌اش را به تازگی تمام کرده بود. من و پدرش به یونس گفتیم دیپلمت را بگیر بعد برو. خودش هم هر بار به پادگان یا مسجد مراجعه می‌کرد که اعزام شود، مسئولان مخالفت می‌کردند. امتحان ایدئولوژی از او می‌گرفتند و می‌گفتند که قبول نشده‌ای، اما بیشتر به خاطر شهادت احمد و حضور علی در جبهه او را ثبت‌نام نمی‌کردند.

### دستهای رو به خدا

در نهایت یونس وارد سپاه شد. می‌گفت تحصیل من در جبهه است. در جبهه همه چیز یاد می‌گیرم. یونس ۱۶ سال داشت که رفت.

## خبر شهادت یونس در مراسم سوم علی

یونس در جبهه بود که برادرش علی هم برای شرکت در عملیات الی بیت المقدس به جبهه رفت. از رفتن علی تا زمان شهادتش فقط ۱۰ روز طول کشید. هر دو در عملیات الی بیت المقدس شرکت داشتند. ابتدا یونس در ۱۹ اردیبهشت ۱۳۶۱ به شهادت رسید و فردای آن روز یعنی ۲۰ اردیبهشت ۶۱ هم علی شهید شد، اما پیکر علی را خیلی زودتر از پیکر یونس برایمان آوردند.

ما ابتدا از شهادت یونس بی‌خبر بودیم، با آمدن پیکر علی در مسجد مراسم گرفته بودیم. خوب به یاد دارم مراسم سوم علی بود و آنقدر جمعیت زیاد بود که مجلس خانمها را در منزل گرفتیم. میان مراسم مسجد خبر آوردند که یونس در همین عملیات و حتی یک روز پیشتر از علی به شهادت رسیده است. همانجا همسرم بلندگو را از واعظ گرفت و خبر شهادت یونس را به مردم داد. من کنار خانمها در خانه خودمان بودم. دو نفر به خانه آمدند و گفتند خدا به شما صبر بدهد. گفتم چه شده خبر شهادت یونس را آوردید؟! همانجا سر به سجده گذاشتم و خدا را برای این عاقبت بخیری شکر کردم.

## محمد آخرین شهید خانه

خداوند به من و همسرم ۱۰ اولاد داده بود. شش پسر و چهار دختر. محمد آخرین پسر خانواده بود. دبیرستانش را تمام کرده بود. بعد از شهادت بچه‌ها من و پدرش برای رفتن محمد کمی مقاومت کردیم. می‌گفتیم تو بمان پشت جبهه خدمت کن. آنقدر اصرار کرد که در نهایت ما هم به تصمیمش احترام گذاشته و راهی‌اش کردیم. او هم پاسدار شد. شش ماه تمام در جبهه بود. می‌خواستم برایش زن بگیرم و سرش را گرم خانه و زندگی کنم، اما محمد خیلی زرنگ بود و می‌گفت مادر دعا کن من هم شهید شوم. نیمه شعبان بود که خبر شهادتش را آوردند و ما محل را برای جشن نیمه شعبان و آمدن پیکرش چراغانی کردیم. محمد پنج سال بعد از شهادت علی و یونس در ۲۳ فروردین ۱۳۶۶ در عملیات کربلای ۸ به شهادت رسید.

## ذکر حسین (ع) و یاد زینب (س)

بچه‌ها همیشه در گوش من نجوا می‌کردند و می‌گفتند مادر جان هیچ گاه از شهادت ما ناراحت نباش، هر وقت دلت گرفت یاد زینب (س) و امام حسین (ع) باش. از خدا بخواه در عوض دلتنگی‌هایت به تو صبری بدهد که بتوانی نبودن‌های ما را تحمل کنی.

آن زمان امام خمینی (ره) فرمودند که سربازان من همان نوزادان در قنطاق هستند و به حق فرموده ایشان عملی شد.

#### ۴ دردانه شهید فدای حسین (ع)

فرزندانم ابتدا انقلاب خمینی را یاری کرده و بعد برای دفاع از اسلام و آرمان‌های نظام وارد عرصه دفاع مقدس شدند و با افتخار شهادت ما را سربلند کردند.

آن زمان شرایط جنگی بود و هر کس هر چه از دستش برمی‌آمد انجام می‌داد. یکی فرزندش را راهی می‌کرد، دیگری توشه برادرش را می‌بست و آن بانوی دیگر ساک سفر همسرش را آماده می‌کرد. هر کس هر چه در توان داشت در طبق اخلاص می‌گذاشت. من هم همین چهار دردانه را داشتم که تقدیم راه حسین (ع) کنم. مملکت ما در خطر بود و در این میان فقط به رضای خدا فکر می‌کردیم. ما به ام‌البنین (س) اقتدا کردیم و امانت‌های الهی را به خدا بازگردانیدیم و در نهایت همسرم سال ۷۶ به رحمت خدا رفت.

#### ایستادگی مادران شهدا

مشکلات و اختلافات سیاسی هست، اما آنچه ما به آن باور داریم و معتقدیم ظهور امام زمان (عج) است. حفظ‌کننده اصلی این مملکت امام زمان (عج) است. حماسه هشت سال دفاع مقدس بدون شک با ایستادگی مادران و همسران شهدا در برابر عواطف و احساساتشان به بار نشست. این مادران و همسران شهدا بودند که دوشادوش رزمندگان دلیر مقاومت کردند.

\*\* مبینا شانلو